



رادیکال را خفه کرده است
 بلانشو در بحث خود
 پیرامون مفاهیم مکانیستی
 هگلی، از اصطلاحات شاعرانه‌ای
 چون تنهایی‌زایی، بیرونگی، تاریکی
 دیگر، فضای ادبی و ثبت مجاورت با مرگ
 بی‌علاج استفاده می‌کند.

... به نظر بلانشو، ادبیات آن چیز نااندیشیده‌ای را
 می‌نامد که وی در حرکتی ضدایدگری، آن را «خود»
 ناهمانندی و ناهمانندی با خود» می‌خواند.

به نظر بلانشو گرفتاری اصلی یک نویسنده، همان
 گرفتاری اورفئوس است که ایژه میلش را در آن لحظه که به پشت
 سر نگاه کرد از دست داد و لذا هویت خودش را هم برای همیشه در «فضای
 ادبی» متروک و ناشناخته‌ای گم کرد.

نوشتن یعنی پذیرفتن یک فرسودگی پایان‌ناپذیر، فروپاشی ادبی «متی»
 که هیچ وقت قابل درک نیست.

نویسنده تجربه ادبی‌اش را با وقادار ماندن به آن، تجسم می‌بخشد،
 مجموعه آثارش را خلق می‌کند، در حالی که نسبت به شکستن که لازمه این
 کار است تابینا است.

به همین نحو از نظر بلانشو، «مجموعه آثار» یک مجموعه
 زیبایی‌شناختی به معنای معمولی کلمه نیست، چرا که ویژگی اصلی آن
 تصادف و ناتمامی است.

بلانشو در نوشته‌های بعدی‌اش بیشتر از سمت ادبیات به سوی اخلاق و
 سیاست رفت. اما مجموعه آثار او را یقیناً می‌توان ادبی توصیف کرد، هم به
 خاطر مضامین کلی و هم به خاطر زبان و شیوه بیانش.

اما درک او از ادبیات از فرمالیسم آکادمیک مرسوم بسیار فاصله داشت.
 بلانشو در یکی از آخرین نوشته‌هایش، «ناهماندی» را به عنوان نتیجه فاجعه
 توصیف می‌کند: اردوگاه‌های مرگ فاجعه‌ای تاریخی‌اند، آن‌ها کابوس‌های
 تحقق یافته ایدئولوژی‌های فایده‌گرا و زیبایی‌شناسانه‌اند که از نظر آن‌ها عدم
 رضایت از راحتی و آسایش ساختگی‌شان، ناممکن است و نهایتاً این ناممکن
 بودن را به وحشت ترجمه می‌کنند.

بلانشو در عوض، مفاهیم هستی‌شناختی دوستی، گفتگو، جامعه و سایر
 مفاهیم بیناسوژه‌ای را طرح کرده و از آن‌ها به عنوان ویژگی‌های فرعی تجربه
 ادبی یاد می‌کند.

اگرچه مقالات بلانشو با فضاهای آکادمیک کاملاً بیگانه است، اما تا به
 حال از سوی همین نهادهای دانشگاهی هم برنامه‌های بزرگداشت بسیاری
 برای او برگزار شده و تفسیر نوشتن در مورد او به یک بیماری مسری و
 بی‌اختیار تبدیل شده است.

بعضی از آثار او عبارتند از:

نوشتن فاجعه ۱۹۸۰

گفتگوی بی‌پایان ۱۹۶۹

فضای ادبیات ۱۹۵۵

نگاه اورفئوس و مقالات دیگر ۱۹۸۱

گامی نه فراتر ۱۹۷۳

نغمه‌های پربان ۱۹۷۰

قصه‌ها و مقالات ادبی - فلسفی موريس بلانشو (متولد سال ۱۹۰۷) یکی
 از عجیب‌ترین و فریبنده‌ترین «مجموعه آثار» در ادبیات فرانسه محسوب
 می‌شوند. بلانشو، مردی منزوی و عزلت‌نشین بود؛ نه مصاحبه می‌کرد، نه
 اجازه می‌داد از او عکس بگیرند و از استخدام در مراکز دولتی و رسمی سر باز
 می‌زد.

در مورد زندگی او جز چند تا حکایت و نکاتی که می‌توان از درون مقالات
 و کتاب‌هایش بیرون کشید، چیز دیگری نمی‌دانیم.

در اواسط دهه ۱۹۳۰، مقالات بلانشو در نشریات دست راستی چاپ
 می‌شد اما بعد از اشغال آلمان‌ها، دیدگاه سیاسی او کاملاً تغییر کرد؛ تا آنجا که
 بعد از جنگ وی حضوری فعال اما ناپیدا در جریان‌های چپ داشت و «بیانیه
 ۱۲۱» را هم امضا کرد (بعضی‌ها می‌گویند که حتا این بیانیه را خود بلانشو
 نوشته است)، بیانیه‌ای که در اعتراض به مداخله فرانسه در امور الجزایر نوشته
 شده بود.

چرخش سیاسی بلانشو با دست به کار شدن او برای اجرای یک پروژه
 ادبی جدی - در مورد ادبیات مدرن فرانسه - همراه شد.

نقدی که او بر کتاب «les Fleurs de Tarbes» ژان پلهان نوشت،
 باب پرسش از مقولاتی را گشود که سال‌ها بعد دوباره در مقاله «یک بار دیگر
 ادبیات» و سایر مقالات او مطرح و بررسی شدند.

بعد از جنگ و در اوایل دهه ۱۹۷۰، بلانشو به طور مرتب در نشریاتی چون
 Critique و La nouvelle Revue مطلب می‌نوشت و هرازگاهی
 مجموعه‌ای از آن‌ها را به صورت کتاب منتشر می‌کرد.

بلانشو از ژانر «نقد و بررسی کتاب» به عنوان وسیله‌ای برای ادامه
 اندیشه‌ها و نظریاتش استفاده می‌کرد و در واقع نوشته‌های او ژانری ویژه را
 پدید آوردند که مشخصه اصلی‌اش ناتمامی و تصادف است: مثلاً قطعه‌نویسی
 در کتاب «نوشتن فاجعه» یا استفاده از دیالوگ‌نویسی و خاطره در مقالات کتاب
 «گفتگوی بی‌پایان» و ...

علاقه بلانشو به فرم‌های تصادفی ناشی از درک او از «فضای ادبی» بود.
 او هم‌زمان به قصه‌نویسی و نقادی می‌پرداخت و تضاد میان آن دو را هم‌زمان
 حفظ و نفی می‌کرد؛ قصه‌های او فلسفی‌اند و مقالات او صیغه‌ای ادبی دارند.
 «فضای ادبی» نزد بلانشو به معنای مکانی برای تجربه‌های بیان ناشدنی
 ناشناخته و مهجور بود و توجه و پی‌گیری صبورانه این تجربه‌ها، نوشتار او را به
 شکل عجیبی پیچیده کرده است.

همان‌طور که پل دومان تأکید کرده است «تجربه خواندن آثار بلانشو یقیناً
 با همه تجربه‌های ما در خواندن، متفاوت است»

گرچه بلانشو در سمینار معروف و تأثیرگذار الکساندر کوژو در مورد
 پدیدارشناسی هگل حضور نداشته است اما بعضی از آثار او (به مانند آثار کسانی
 دیگر: ژرژ پانای، ژاک لاکان و ریمون کنو) به حرف‌های کوژو بسیار شباهت
 دارد، به عنوان مثال هنگامی که بلانشو طیف نسبتاً گسترده‌ای از مفاهیم و
 استعاره‌های هگلی (نظیر مرگ، کار، آگاهی و تاریخ) را بررسی می‌کند، به
 مانند کوژو بر این عقیده است که در نظر هگل، بشریت و آگاهی در کار وجود
 می‌یابند، با کار است که آن‌ها به عنوان نیروهای مثبت «نفی» تعریف
 می‌شوند.

کار، انسان‌ها را به خودآگاهی مجهز می‌کند و ...

بلانشو درباره این مکانیزم دیالکتیکی بحث می‌کند و اظهار می‌دارد که
 اثباتی بودن نفی، فقط به درد لاپوشانی کردن انفعال در آن نظریه می‌خورد؛ در
 حالی که در اصل، مرگ موتور دیالکتیک است و کار، صدای این نیروی اثباتی